

اسمانی من

مجموعه شعر

دکتر حسین بیات

■ سرشناسه: بیات، حسین، ۱۳۴۹ -

Bayat, hossein

■ عنوان و پدیدآور: آسمانی / مجموعه شعر حسین بیات.

■ مشخصات نشر: تبریز: نامه خرد، ۱۳۹۸.

■ مشخصات ظاهری: ۱۷۰ ص.

■ شابک: ۲۲۰۰۰ ریال: ۶-۴-۹۹۴۲۲-۹۷۸-۶۲۲

■ وسعت قلم: تنویدی: فیبا

■ موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۴

■ موضوع: Persian poetry - 20th century

■ رده‌بندی: ۱۳ / ۵۲۵ / PIRar۳۵

■ رده‌بندی دیوید: ۲ / ۸۱۱

■ شماره ثبت: ۵۵۴ / ملی: ۷

تبریز: خیابان طالقانی، خیابان مصطفی (ازگ) (دبید) / ساختمان امین / طبقه دوم / واحد ۲

تلفکس: ۰۳۵۵۳۱۰۰۴ / ۰۹۱۳۴۱۶۰۴۸۴

E-mail: Zh_1606_bla@yahoo.com



آسمانی من

مجموعه شعر

دکتر حسین بیات :::: انتشارات نامه خرد :::: نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸ ::::

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه :::: شابک: ۶-۴-۹۹۴۲۲-۹۷۸-۶۲۲ :::: تعداد صفحات:

۱۷۰ :::: قطع: رقعی :::: قیمت: ۲۲۰۰۰ ریال ::::

تلیب نیسه پت

فهرست مطالب

۱۱.....	مقدمه.....
۱۵.....	آسمانی من.....
۲۰.....	الهام.....
۲۲.....	در آرامش تنهایی.....
۲۵.....	زمستان عشق.....
۲۷.....	پشت حقیقت.....
۳۰.....	ستان خسته عاشقی.....
۳۱.....	کوچه سکین.....
۳۸.....	تیغ نسیان.....
۴۱.....	گوشه‌های تنهایی.....
۴۴.....	سینما آزادی.....
۵۰.....	دوربین.....
۵۴.....	نوشدارو.....
۵۷.....	دنیا.....
۵۹.....	بیاله‌های هوس.....
۶۰.....	عشق و جنون.....
۶۲.....	دیوار فراق.....
۶۴.....	برگریزان.....
۶۷.....	سرزمین یاد تو.....
۶۹.....	مرگ عشق.....
۷۱.....	جاده‌های انتظار.....
۷۳.....	باران.....
۷۴.....	بن بست عاطفه.....
۷۸.....	دلتنگی.....
۸۴.....	جدال با فراموشی.....
۸۷.....	بگذار و بگذر.....
۹۰.....	ریرای من.....
۹۴.....	بر شانه‌های تنهایی.....

۹۷	رمضان عشق
۹۹	روزی روزگاری
۱۰۱	اشک حسرت
۱۰۳	سیگار
۱۰۵	پيله سئوال
۱۰۷	اشک شوق
۱۰۸	سلا صبح
۱۱۲	بام غریبان
۱۱۵	ایستگاه فراق
۱۱۷	آفتاب بام
۱۱۹	سیار فروغ
۱۲۰	روزمره‌گی
۱۲۲	جرعه‌ای سکوت
۱۲۴	در خیال تو
۱۲۶	کنج تنهایی
۱۳۰	صدای سکوت
۱۳۲	شمیم آسمانی
۱۳۴	بیکران شعر
۱۳۶	ای کاش
۱۳۹	رویا
۱۴۱	من کیستم؟
۱۴۳	قلب شکسته
۱۴۵	دیوار هجرت
۱۴۹	عطر بوسه‌ها
۱۵۱	صفر عاشقی
۱۵۳	تاریکی مطلق
۱۵۵	مرهم عشق
۱۵۷	سخره‌های سنگدلی
۱۵۹	انتظار پایان
۱۶۱	کدورت
۱۶۳	کاش با من قدری مهربان‌تر بودی

هفتمه

دیرانی را که آسون در اختیارتان است؛ شعر قلمداد نکنید. نگارنده نه پیشه‌ان شاعری است و نه توشه‌ای از خوان پر نعمت شعر در انبان قلیل خویش دارد.

این اقرار اما همه حقیقتی نیست که پس پشت کلمات و عباراتی که ردای شعر بر آن‌ها پوشانده‌ام؛ نهفته است.

بگذارید تا بگویم؛ شاعری معنای دگر عاشقی است و اگر این‌گونه باشد که می‌پندارم؛ من نیز در خیل شاعرانم. آنگاه که عاشق می‌شویم و شور عشق در فراخنای جانمان، شوش می‌نشیند و در زمهریر استخوان سوز روزمرگی و روزمره‌گی ایسان آتش شعله‌ور یاد معشوق را برمی‌افروزد و بدین‌گونه معنای زندگی را با همان جلوه دگری می‌دهد؛ ناگهان انگار، چیزی از ماورای جهان را در پی جان بر ما الهام می‌شود. آنگاه است که چون پیامبر درغار حراء، بی تمنای خواندن؛ بی پشتوانه شعر، ناگهان شاعر عشق؛ راوی رازهای مگو می‌شویم.

آری من نیز چون بسیاری از شما عاشق بوده‌ام و عاشقی پیشه کرده‌ام. روزی که جوانه عشق در برهوت قلب من و در بیابان ذهن و روح من شکفتن گرفت؛ شعر نیز چون جویبار روان زمزم از سعی میان محبت و کینه از عمق بی‌متهای محبتی الهی جوشیدن گرفت. در تیانوس متلاطم عشق و شور و شعر و ترانه، من که دیر زمانی غم کرده راهی بیش نبودم؛ از ناسوت تن روی سوی لاهوت جان بشیره

عشق با همه در گذاز و تب و تابى که دارد؛ با همه غم و غصه فراق و هجران که دارد؛ این روزها چون کیمیائی از دسترس زندگی عادى و مادى انسانى ایرانی چنان رخت بر بسته که غم فقدانش بی‌آنکه بدانیم یا نه بخوراهم که بدانیم همه‌ی ما را دچار از خود بیگانگی ساخته است.

کسی چه می‌داند شاید که عشق تنها دره‌ی سفاابخش جامعه بیمار امروز ایران باشد. جامعه‌ای که در آن شهوت و غضب، جز حسد و کینه و طمع و آز دیده نمی‌شود.

این روزها انسان‌ها محبت و صداقت، یکرنگی و یکدلی را از یاد برده‌اند؛ اما هنوز هر روز بر پیکر نیمه جان انسانیت خویش می‌گیرند و مدام می‌پرسند؛ بر ما چه رفته است؟

آری من نیز از گم کرده رهانی بودم که در هزار توی نفسانیت خویش و در عمق عمیق جهالت دیرپای خویش دست و پا می‌زنند و جز شهوت و غضب چیزی را نمی‌خواهند و نمی‌جویند. آری من

نیز چشمان بصیرتم کور بود تا آنکه ناگهان نوری الهی بر غار حرای
 قلبم الهام شد و مرا چون پیامبری به رسالت عاشقی مبعوث کرد.
 از آنگاه انگار دگر جز عشق نبودم. هرچه می‌گفتم و می‌کردم؛ هر
 چه می‌اندیشیدم؛ جز از او و از برای او نبود. حالا خودخواهی،
 عجب و غرور و منیت، کبر و ترس از من دور گشته بود. هرچه
 بود؛ فقط او بود و من جز او نبودم.

حالا تنها رسالت عشق بود و مغروق دریای معشوق شدن،
 تنها و یقیناً تنها دلیل بودنم به نظر می‌رسید. بودنم معنا یافته بود
 و زمینه سرچشمه آشته بود. من که روزی نشسته بودم؛ در باتلاق
 سکون غرقه شده بودم؛ حالا از پای تا به سر در پی معشوق
 می‌دویدم؛ گهی در راه، گهر در به بیراهه، قدمی به پیش و قدمی به
 پس؛ با این همه اما هنوز می‌رفتم.

از آنگاه بود که زبان قاصرم ناگهان باز شد و با ترانه و شور شعر
 همدم و همساز شد. دیر زمانی ست که سرفراز کفم رفته است؛
 چون آب حیات از برم رفته است؛ من اما هنوز گره‌ای خاطرات
 عاشقانه‌ام، زنده‌ام.

شور و شعور شعرهایم را که مرور می‌کنید؛ از کوچه‌باغ خاطراتم که
 عبور می‌کنید؛ بر سکنه‌های شاعرانه‌ام قلم عفو کشید و با مر و بر آن
 تجربه‌های عاشقانه و سلوک عارفانه؛ دژ آن سعی و تلاش مجدانه
 برای پایمردی در مقام عشق، همراه شوید و تجربه عشقی سراسر
 حقیقت را از خود دریغ نسازید.